



یعقوب لیث و خلیفه عباسی

(۲)

ظاهراً به این اعلامیه مقام خلافت عدّه زیادی جواب مساعد نداده‌اند. ۱ فقط، گویا، چند تن از «امرای خراسان به یکبار برگشتند و سوی خلیفه آمدند، و گفتند ما پنداشتیم که او به حکم فرمان و طاعت به خدمت می‌آید؛ اکنون که مخالفت و عصیان پدید کرد، برگشتیم»^۲ درین جا دلیل دیگری داریم که هنوز هم یعقوب گمان می‌کرده است که موفق برادر خلیفه با اوست و به موقع از داخل اردوی خلافت یکبارہ خروج کرده کار خلیفه را خواهد ساخت و حتی از ظاهر امر برمی‌آید که قرار بوده است توطئه بدین صورت انجام شود که خلیفه را در وسط جمعی از یاران به محلی بیاورند و از یعقوب دعوت کنند که در آنجا با خلیفه روبرو شده ملاقات کند، سپس در این ملاقات یعقوب با کمک یارانی که همراه خواهد داشت به خلیفه حمله برده و کار او را یکسره نماید (تقریباً همان حیلہ‌ای که یعقوب چندبار دیگر قبلاً امتحان کرده و در جنگ بارتیل و محمد بن واصل از آن نتیجه برده بود)، و موفق از هجوم سپاه خلافت جلوگیری به عمل آورد. اما در باطن کار را دگرگونه کردند و چنانکه خواهیم دید به جای خلیفه نیز مرد دیگری در وعده گاه حضور یافت و توطئه یعقوب به کلی نقش بر آب شد.^۳

«سخن بر این ختم شد که خلیفه در شهر نباشد و به صحرا نزول کند و لشکر گاه بزند و خاصگان و بزرگان بغداد جمله با او باشند تا چون یعقوب در رسد و خلیفه را در صحرا ببندد لشکر گاه زده، اندیشه او خطا افتد و عصیان او امیر المؤمنین را به زودی معلوم گردد و مردم در لشکر گاه یکدیگر آمدند کنند؛ اگر سر عصیان دارد نه همه سران عراق و خراسان با او یار

* آقای دکتر ابراهیم باستانی پاریزی. استاد دانشکده ادبیات دانشگاه تهران از نویسندگان شیرین قلم و محققان نکته‌یاب معاصر.

باشند و رضا دهند بدانچه در دل دارد، چون عصیان آشکار کند لشکر او را سربرگردانیم به تدبیر، و اگر بس نیایم و با او جنگ نتوانیم کرد، باری راه برگشاده بود، و چون اسیران در چهار دیوار نمایم، و به جایی دیگر برویم. امیرالمؤمنین (خلیفه) را این سخن خوش آمد و همچنان کردند.»^۴

این توطئه بسیار دقیق و زیرکانه تهیه شده بود.

«... معتمد فرمود بر سر راه یعقوب نهری عظیم کنندند، ولی آن را به شمل وصل نکردند و فقط اندک آبی در آن نهر جاری ساختند چنانکه گذر از آن ممکن بود. از طرف دیگر، به غلامان «گروه انداز» (فلاخن‌دار) خود که فراوان بودند و به ضرب گروه موی می شکافتند، فرمود تا گروه‌های آهنین ترتیب دادند.

سپس کس نزد یعقوب فرستاد که «تو آمده‌ای تا با خلیفه ملاقات کنی، فردا باید که به «دیر عاقول» آیی تا جمعیت روی نماید.» یعقوب را این سخن موافق افتاد و با خود گفت: چون خلیفه را در صحرا بینم فی الفور او را بگیرم. معتمد برادر خود موفق را در مقدمه روان کرد و خود در دیر عاقول در قلب بایستاد.

یعقوب با فوجی از خواص دلاوران که برایشان اعتمادی داشت روان شد. چون نزدیک رسید، محمد بن کثیر و حسن بن ابراهیم - که قبل از آن به رسالت بغداد آمده بود - او را در جوار «سیما» فرود آورده دید که سیما به جای معتمد ایستاده. نزد یعقوب رفته گفت بغدادیان حیل کرده‌اند و سیما به جای خلیفه ایستاده یعقوب با پانصد سوار که همه غرق در آهن بودند در نهر راند و چون عبور کرد گماشتگان خلیفه فی الفور بند را بگشادند و آن نهر غرقابی گشت و غلامان، سپاه یعقوب را به گروه گرفتند و هر گروه‌ای که بر اسب رسیدی آن اسب رم کرده روی به هزیمت می آورد. چند اسب و سوار کور کردند و سپاه بغداد از کمین بیرون آمده بر ایشان تاختند.»^۵

توطئه آن قدر دقیق چیده شده بود که برای گمراه کردن یعقوب، «ابراهیم بن سیما بر علامت معتمد بود (یعنی شکل و لباس و ظاهر خلیفه داشت). بر آن جمله که این خلیفت است، اما بدانستند که مکر است. پس حمله کرد یعقوب به نفس خسویش، و از سپاه بغداد بسیار مردم کشته شد، از آنجا هزیمت شدند؛ پشت به آب گرفتند؛ آب بر سپاه یعقوب بیرون گذاشتند.»^۶ و «لشکر یعقوب بیشتر هلاک شدند.»^۷ خود یعقوب «جان به هزار حیل به کنار کشید.»^۸

کیفیت صف آرایبی یعقوب درین جنگ بدین صورت بود: «لشکر یعقوب در برابر جای گرفت و مساحتی برابر یک میل در یک میل را اشغال کرد؛ او حدود ده هزار مرد داشت. خلیفه عطایای فراوان به لشکریان داده بود، و خود نیز در لشکرگاه بود و محمد بن خالد بن

یزید در کنار او قرار داشت، موفق برادر خلیفه سربرهنه کرد و بریاران یعقوب تاخت. جمعی کثیر از طرفین کشته شد و یعقوب مقاومت نتوانست ناچار هزیمت کرد و بسیاری از لشکریانش فرصت فرار هم نیافتند و کشته شدند، در همین وقت، شب در رسید و فراریان که به اوضاع محیط آشنا نبودند به علت ازدحام زیاد در نهرها افتادند.^۹

ظاهر امر این است که موفق ابتدا شروع به جنگ کرده است، سرداران خلیفه درین جنگ اینها بودند: «موسی بن بغا» در میمنه و «سرور بلخی» در میسره لشکر بود. لشکر یعقوب بر میمنه موفق حمله برد و آن را شکست و جماعتی از سران او از قبیل «ابراهیم بن سیما» و «طباغواترکی» و «محمد طغتا ترکی» کشته شدند.^{۱۰} یعنی ابراهیم سیما غرق شد و محمد بن اوتامش ضربه خورد.^{۱۱}

جمعی از یاران یعقوب هم مثل حسن درهمی و محمد بن کثیر - که در مقدمه یعقوب و معروف به «لباده» بودند - کشته شدند، و خود یعقوب هم سه تیر به گلو و دستهایش خورد و زخمی شد و جنگ تا نماز عصر ادامه داشت. هنگام غروب بسیاری از لشکریان یعقوب عقب نشستند، اما هر چند یعقوب خود با جمعی از خواص تا مدتی پافشاری بسیار کرد بالاخره مجبور به عقب نشینی شد.^{۱۲}

خسارات باز کردن آب نیز بسیار بود: در نتیجه گشودن بند دجله قریب ده هزار رأس از چارپایان اردوی یعقوب از بین رفت، این نهر که معروف به «سبت» بود چون گشوده شد آب همه صحرا را فراگرفت.

از طرفی «بصیرادیلمی» غلام سعید بن صالح حاجب، از پشت سر در لشکریان یعقوب و اردوگاه او آتش زد و شتران و قاطرها و اسبان یعقوب اغلب از میان رفتند و پنجهزار شتر «بختی» * در این اردو بود که همه سوختند یا پراکنده شدند و مردم نیز بهم برآمدند و این یکی دیگر از عوامل موثر در شکست صفار بود.^{۱۳}

در این گیر و دار، محمد بن طاهر که در بند یعقوب و همراه او بود نیز فرصتی یافت و با اینکه زنجیر و قلابه به گردن داشت از اردو فرار کرد و خود را به لشکرگاه خلیفه رساند و سپاهیان خلیفه بلافاصله قید او را شکستند و آزاد شد و خلعتی نیز بر او پوشاندند.

«خستج» سردار خلیفه رو به او کرده و گفت: شما خاندان طاهر، ما را با ثروت خود خریدید و خاندان عباسی را روی کار آوردید، اشتباه شما این بود که بالاخره بسا خلیفه دل یکی نکردید و وضع چنان شد که یک رویگر زاده توانست در برابر خلیفه بایستد، اما بهر حال اکنون ترا از قید و اسارت و در بهداری و شهر به شهر شدن نجات دادیم و دوباره به خراسان خواهیم فرستاد.^{۱۴}

بدین طریق حاکم زندانی را به بغداد بردند و غل از گردنش برداشته فرمان حکومت خراسان را دوباره به او دادند.

تاریخ این جنگ، یکشنبه ۱۰ رجب (۹ نisan) ۲۶۲ گفته شده است و از ظهر تا شب طول کشیده، و این شکست در عید شعانین یعنی آخرین یکشنبه قبل از عید فصح مسیحی بود ۱۵ و امروز این روز مقارن با ۱۰ آوریل ۸۷۶ میلادی (= ۲۱ فروردین) می‌شود. خلیفه به لشکرگاه خود بازگشت. محمد بن علی الطائی از شعرای درگاه، قصیده‌ای در باب این جنگ و مدح موفق گفت که از آن جمله این دو بیت را داشت:

ولقد اتى الصفار فى عدد لها حسن فوافيهن نكبة ناكب
اغسواه ابليس اللعين بكيدة واغتر منه بسوعد كاذب ۱۶

(یعنی: صفار با استعداد و سلاح فراوان و نیکو آمد اما او را شکست در گرفت، شیطان او را اغوا کرده بود و او به وعده‌های دروغ شیطانی فریفته و گمراه شد).

معتمد خود گفته بود که شب قبل از جنگ خواب دیدم که کسی بر سینه من نوشت: انا فتحنا لك فتحاً مبيناً ۱۷. * ۲

همان طور که گفتیم درین جنگ توطئه بزرگی برای یعقوب چیده شده بود و در واقع یعقوب در سیاست خود برای روی کار آوردن موفق، شکست سیاسی خورده بود؛ زیرا یعقوب تا آخرین لحظه نومید نبود و با وجود اینکه سپاهیان طرفین صف آرائی کرده بودند معذالک کماکان سفرا فیما بین درآمد و رفت بودند ۱۸ و این دلیل بر این است که یعقوب فکرمی کرده که همه این کارها را موفق برای ظاهر سازی انجام می‌دهد و به وقوع کار را به پایان خواهد برد. دلیل بر اینکه مواضعه‌ای در کار بوده این است که بعد از این جنگ که بشکست یعقوب تمام شد، ابوالساج داود به یعقوب رسید و با طمأنه به او گفت: اکنون متوجه شدم که هیچ از سیاست جنگی آگاهی نداری، چطور تو بار و بنه سپاه را در جلو فرستادی و در جایی پانهادی که اندک اطلاعی از وضع طبیعی آنجا نداشتی و هیچ راهنمایی نیز با تو نبود؟ علاوه بر آن در حالی که باد پیش روی تو بود به جنگ شروع کردی؟ همچنین از شوش تا واسط را چهل روزه آمدی و آن وقت از واسط تا دیرالعاقل را دو روزه پیمودی.

یعقوب گفت: من هیچ نمی‌دانستم که باید جنگ کنم و گمان داشتم که کار با رسول و نامه بر آید و رسول‌هایی نیز فیما بین بود ولی آنان ناگهان به جنگ مبادرت کردند ۱۹.

پایان کار یعقوب

من رویکر بچه‌ام، به قوت دولت و زور بازو
و کار خود به این درجه رسانیده‌ام، و داعیه چنان دارم
که نا خلیفه را مقهور نگردانم از پای ننشینم .
از گفته‌های یعقوب، تاریخ سیستان

یعقوب پس از این شکست با ناکامی‌هایی دیگر نیز روبه‌رو شد. برادرش عمرو قهر

کرده و به سیستان رفته بود؛ - امیدی که به همکاری موفق داشت تبدیل به یأس و کینه ناشی از خیانت شده بود؛ - لشکریان و سپاهیان و دواب و چارپایان، خصوصاً شترها و جمازه‌های معروفش نابود شدند و از مرکز سیستان دور بود و امیدی به جمع آوری لشکر مجدد نداشت؛ از خراسان و نیشابور خبرهای پریشان می‌آمد و احمد بن عبدالله خجستانی بر اوضاع مسلط شده بود . . . همه اینها کافی بود که یعقوب تعادل روحی خود را از دست بدهد .

اوصلاح در آن دید که با خلیفه از در مسالمت و تسلیم درآید،

پس نامه‌ای مبنی بر خضوع و اطاعت خود به خلیفه نوشت، ولی این تقاضا مورد قبول قرار نگرفت و نه تنها خلیفه توجهی بدان نکرد بلکه برای تکمیل غرور فاتحانه خود دستور داد نامه‌ای به عبیدالله بن عبدالله طاهری به ری بنویسند و در آن نامه او را به فتح خود آزادی محمد بن طاهر بشارت داد. و سپس فرمان شرطگی طاهریان را بر بغداد صادر کرد.^{۲۰}

یعقوب پس از غلب نشینسی به واسط برگشت و در آنجا در فکر تجدید قوا برآمد. نوشته‌اند در سال ۲۶۳ هجری = ۸۷۶ م، یعقوب، جنگ دیگری با بعضی از یاران خلیفه درده است و باز گفته‌اند که در سال ۲۶۴ = ۸۷۷ م، سپاهسی به سیمره و لرستان فرستاد و اسیرانی گرفت در محرم سال ۲۶۵ هجری = سپتامبر ۸۷۸ م، یکی از سرداران خلیفه به نام محمد المولد به لشکریان یعقوب پیوست و خلیفه دستور مصادره املاک و ثروت این مرد را در مرکز خلافت داد.^{۲۱} اما هیچ‌کدام از این موارد موفقیتی نصیب یعقوب ننمود.

شکست دیرالماقول روحیه او را سخت ضعیف کرده و لشکریانش را دچار پریشانی ساخته بود.

درین روزها ده خبر شدست یعقوب به سیستان رسید، عمرو، از حرکتی که کرده بود پشیمان شد و خصوصاً که نامه‌ای نیز از برادر دریافت داشته بود و در آن نامه یعقوب از برادر گله کرده و او را نصیحت کرده بود. از این جهت برای آشتی و کمک با برادر، عمرو دوباره از سیستان به خوزستان رفت. درجندی شاپور بین دو برادر ملاقات دست داد و «خشنود گشتند، و یعقوب به آمدن عمرو شادمان گشت.»^{۲۲}

اما جدا شدن برادر و تلخی شکست و گریختن محمد بن طاهر و از دست دادن تأیید مرکز خلافت و دوری راه سیستان، همه این عوامل موجب شده بود که در مزاج یعقوب تغییری حاصل آید.

از کارهای عجیب یعقوب درین روزها یکی این بود که درین ایام که قیام زنگیان نزدیک بود به نتایج برسد و دستگاه خلافت دچار وحشت تمام ازین انقلابیون سیاهپوست

بود، وی هیچگونه استفاده‌ای از این وضع نکرد و نه تنها کمکی نکرد بلکه به پیشنهاد همکاری آنان هم جواب رد داد.

پیشنهاد کمک اصولاً از طرف سیاهپوستان شده بود. علوی بصری (صاحب‌الزنج) نامه‌ای به یعقوب نوشته و اعلام داشت که برای حمله مجدد به بغداد حاضر به کمک و مساعدت با یعقوب است.

یعقوب با اینکه آدم بیسوادی بود - یعنی عربی نمی‌دانست - چنانکه گفتیم آدمی متدین بود و طبعاً با آیات قرآن آشنایی داشت، منشی خود را خواست و دستور داد جواب بسیار مختصر ولی پر معنایی که حکایت از فرط دینداری و تزهد او می‌کرد برای صاحب‌الزنج بنویسد. البته یعقوب این را هم می‌دانست که اگر موافقت با این پیشنهاد سیاهپوستان بکند از نظر سیاسی کارش در تمام ممالک اسلامی فلج خواهد شد و وسیله تبلیغاتی شدیدی بر ضد او به دست مخالفین خواهد افتاد، و تهمت زندقه و کفر و قرمطی و خارجی بودن بر او مسلم خواهد شد. این بود که جواب صاحب‌الزنج را طی یک جمله کوتاه داد، یعنی فقط یک آیه از قرآن را به صورت جواب به علوی فرستاد:

قل يا ايها الكافرون ، لا اعبد ما تعبدون ، ولا انتم عابدون ما اعبد . . . یعنی « به کافران بگو که من آنچه را شما می‌پرستید نمی‌پرستم و شما هم پرستنده آن کسی که من می‌پرستم نیستید.» این قسمتی از سوره الكافرون است. بقیه آن اینست : ولا انا عابد ما عبدتم ، ولا انتم عابدون ما اعبد ، لکم دینکم ولی دین . (= و من پرستنده آنچه شما می‌پرستید نیستیم و شما نیز پرستندگان آنچه من می‌پرستم نیستید، دین شما برای خودتان و دین من برای خودم!) منشی یعقوب هم در این نامه نگاری حد بلاغت را بکار برده بود، یعقوب این نامه را در ۱۱ رجب سال ۲۶۲ هجری = آوریل ۸۷۶ م، به صاحب‌الزنج فرستاد. ۲۳ یعنی درست در همان روزهایی که در جنگ شکست خورده بود. واقعاً که از شگفتیهای تاریخ است. شاید اگر یعقوب با صاحب‌الزنج همکاری می‌کرد تاریخ جور دیگر منحنه می‌خورد، اما با این کار یعقوب، موفق که از جانب او خیالش راحت شد با آمادگی بیشتر به مقابله زنگیان پرداخت و در سال ۲۶۴ = ۸۷۷ م، پسرش ابوالعباس را با دو هزار سوار جرار برای منکوب ساختن صاحب‌الزنج فرستاد و در حدود واسط سه بار جنگ در گرفت ، صاحب‌الزنج در «منیعه» حصار گرفت و چون موفق از جنگهای پسر خبر یافت به حمایت او از بغداد متوجه واسط گشت و از آنجا به طرف منیعه روی کرد و قلعه را به تصرف آورده به غارت پرداخت. از زنگیان جمعی خود را در آب انداختند، برخی نیز به پیشه‌ها و نیزه‌ها گریختند . موفق پنجه‌زارتن از زنانی را که در دست زنگیها بودند به سپاهیان خویش بخشید و برخی را که اسیر بودند اجازه داد تا به نزدیکان برسانند. پس از آن طی سالهای متوالی چندین بار

این جنگها ادامه داشت تا اینکه بالاخره در نزدیکیهای اهواز در حوالی ماه صفر سال ۲۶۷ هجری = ژوئن ۸۸۹م، صاحب‌الزنج شکست قطعی خورد و خود از پای در افتاد و یکی از بغدادیان سرافرا برید موفق سر صاحب‌الزنج را به همراه پسرش به بغداد فرستاد. ۲۴

* ۱ شتر بختی، شتر نرتندرو و گویند نسبت آن به بخت‌النصر معروف است که از اینگونه شتران بسیار در لشکرگاه خود گرد آورده و پرورش داده بود.

* ۲ آیه قرآن کریم است: ما پیروزی نصیب تو کردیم، (گشایش در کارت آوردیم)، پیروزی (گشایشی) روشن و آشکار.

۱- ابن خلکان، ج ۵ ص ۴۵۶

۲ و ۳- سیاستنامه ص ۱۲، ۱۴

۴- سیاستنامه ص ۱۲

۵- زینة المجالس

۶- تاریخ سیستان ص ۲۳۲

۷- زین الاخبار ص ۹

۸- زینة المجالس

۹- وفيات الاعیان، ج ۵ ص ۴۵۶

۱۰- طبری، ج ۸ ص ۲۳

۱۱- مروج الذهب، ج ۲ ص ۲۱۴

۱۲- طبری، ج ۸ ص ۲۳

۱۳- مروج الذهب، ج ۲ ص ۳۱۳

۱۴- وفيات الاعیان، ج ۵ ص ۴۵۶

۱۵- تاریخ بغداد، ج ۴ ص ۶۱

۱۶- طبری، ج ۸ ص ۲۴

۱۷ و ۱۸ و ۱۹- وفيات الاعیان، ص ۴۵۸ ۴۵۹

۲۰- وفيات الاعیان، ج ۵ ص ۴۵۹

۲۱- طبری، ج ۸ ص ۴۳، ۳۵، ۴۳، ۴۴

۲۲- تاریخ سیستان، ص ۲۳۳

۲۳- الکامل ابن اثیر، ج ۷ ص ۱۰۳

۲۴- حبيب السیر، ج ۲ ص ۲۸۱